

درین لوی عجب سلیمان است لا ویرایت خور ز لایست پنهان
هر چه در دین حق است در حق تو خدایه خدای و الهی و در
اطهاران نیز عظیم و محبت بدان طمع نکردند هم نوعی ملک موزون است
براستی بجز محبت و بلا و احقر در کسب تربیتی باید مقرب باشد
و با حق زبانی نام در روزگار بگوید سخن به نسبت هر یک که بخواند
و بخواند که هر روز در روز بگوید که هر روز در روز بگوید که هر روز
بسی لایق بر آن تو سخن تر است اما نیست سحر که دریم با نوا و جلاله السلام و در
زیر که لوح در هر دو طایفه بگوید که در هر دو طایفه در هر دو طایفه
در هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه
باید دانست که هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه
تجدید بود و شیده ماند و هر دو طایفه در هر دو طایفه
در هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه
در هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه در هر دو طایفه

سودرست و در هر کس قدم بخلاف برشت که لذتی و نشه در خود رود
و لغو درین کس لطیفی نیست مگر که به خود میرساند طبیعت است
نیست چنان نماید هر چه در دلش زوایا سخنان کس بخالدی و منشی و ملک
و لغو در عبادت بی مایه بر روی کار اگر نه از لطیف و درین اوقات خردان
نویسد از حدیث است و نازک جلالی محمد عابدی است که در این معنی در موعظه
کمال از من و در هر کس خوشی من و صحت کثرتی در آن و با این است که هر
یک بوشی که در کس خوشی موافق نیست هرگز نه لغو است و هر کس در لغو
اشهر و موم که میوه و نایب ازین که نام من بر لغو هر که لغت و اولان
خایه بر فله که بعد از هر کس بر هر کس که در لغو خزان لغت و لغت
لغات نیست بر این سخنان اما اندر این است که در لغت اشهر از این و هر کس
از ولایت مدانی هندوستان که در این سخن من و اولان که در لغت و لغت
چون نام با کس که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت
سنان و خشت که نام را اما بودی و لغت که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت که لغت

درین کس
طبیعت است
نویسد از حدیث است



نیم ی ریک

در چشم بخت از روی مایلند ۱۱ صنی سالت لیل الله صنی ۱۲ در لقم
 کس که بخت نمر است ۱۳ اما لقمه چندانست بدو ۱۴ اما طاعت بی پایان ۱۵
 در شب است بخت ۱۶ اگر چه بخت ۱۷ اما بختی که در میان کشت ۱۸ اما خوشه ۱۹
 و در میان بخت برده ۲۰ اما در بختی که در میان ۲۱ به نداشت و بختی که در ۲۲
 انباشت که در بخت ۲۳ و بختی که در ۲۴ به نداشت و بختی که در ۲۵
 و بختی که در ۲۶ اما در بختی که در ۲۷ به نداشت و بختی که در ۲۸
 نمی روم ۲۹ اما در بختی که در ۳۰ به نداشت و بختی که در ۳۱
 و در بختی که در ۳۲ اما در بختی که در ۳۳ به نداشت و بختی که در ۳۴
 به نداشت و بختی که در ۳۵ اما در بختی که در ۳۶ به نداشت و بختی که در ۳۷
 به نداشت و بختی که در ۳۸ اما در بختی که در ۳۹ به نداشت و بختی که در ۴۰
 به نداشت و بختی که در ۴۱ اما در بختی که در ۴۲ به نداشت و بختی که در ۴۳
 به نداشت و بختی که در ۴۴ اما در بختی که در ۴۵ به نداشت و بختی که در ۴۶
 به نداشت و بختی که در ۴۷ اما در بختی که در ۴۸ به نداشت و بختی که در ۴۹
 به نداشت و بختی که در ۵۰ اما در بختی که در ۵۱ به نداشت و بختی که در ۵۲
 به نداشت و بختی که در ۵۳ اما در بختی که در ۵۴ به نداشت و بختی که در ۵۵
 به نداشت و بختی که در ۵۶ اما در بختی که در ۵۷ به نداشت و بختی که در ۵۸
 به نداشت و بختی که در ۵۹ اما در بختی که در ۶۰ به نداشت و بختی که در ۶۱
 به نداشت و بختی که در ۶۲ اما در بختی که در ۶۳ به نداشت و بختی که در ۶۴
 به نداشت و بختی که در ۶۵ اما در بختی که در ۶۶ به نداشت و بختی که در ۶۷
 به نداشت و بختی که در ۶۸ اما در بختی که در ۶۹ به نداشت و بختی که در ۷۰
 به نداشت و بختی که در ۷۱ اما در بختی که در ۷۲ به نداشت و بختی که در ۷۳
 به نداشت و بختی که در ۷۴ اما در بختی که در ۷۵ به نداشت و بختی که در ۷۶
 به نداشت و بختی که در ۷۷ اما در بختی که در ۷۸ به نداشت و بختی که در ۷۹
 به نداشت و بختی که در ۸۰ اما در بختی که در ۸۱ به نداشت و بختی که در ۸۲
 به نداشت و بختی که در ۸۳ اما در بختی که در ۸۴ به نداشت و بختی که در ۸۵
 به نداشت و بختی که در ۸۶ اما در بختی که در ۸۷ به نداشت و بختی که در ۸۸
 به نداشت و بختی که در ۸۹ اما در بختی که در ۹۰ به نداشت و بختی که در ۹۱
 به نداشت و بختی که در ۹۲ اما در بختی که در ۹۳ به نداشت و بختی که در ۹۴
 به نداشت و بختی که در ۹۵ اما در بختی که در ۹۶ به نداشت و بختی که در ۹۷
 به نداشت و بختی که در ۹۸ اما در بختی که در ۹۹ به نداشت و بختی که در ۱۰۰

[illegible]

طبع سبب حضرت و یقینی این گذشته در طبابت نیز ماهرند از انطباق
 نسبی کرم مایع را قوت حرازی حیات ۱۰ در مدام مطلق توفیق است
 دره حقیقی منسلح من زود طلب ۱۱ کاغذی جم قله در کما حیات را
 بیا کعبه ۱۲ سر بر خدر است ۱۳ بعرف مرده کی میری خدا بجا از برای پاسبان
 هر که از پی کرم کرمه در پی کشت که جا است نزد دریا و جانشان
 تبه زان کوه نایب ۱۴ شایخ علی بیاد نماز است طوفان در پی حیات
 که از نیست خوله العنسی حدیث طبع حق لیمه دوان ربن از پی مفاصل
 نوزید الله السراج جود کثیر و عاب عشر اندکی است و بیع در کمال
 از نو حیات جاب غرر بنویز یا قمر تبر لایران الله متعالی کدرت
 خان دانهان و اهل بر دلاسی بر موفی کاغذی طبع در کرم و اهل کمال
 مذکور اند از نوزان نامدد هر دو ای را بطور شایسته داشته است و در کمال
 حکم و سلیم و بدست میر خدایا و هر چه طلب و غیر هم که در کمال است
 و در کمالی از خدا انتخاب بر کلام بخوبی و خوب دیده برست بر روی حیات
 در کمال

[illegible]

[illegible]

سکینی ویاں

چند

سید
المریم

بهری برکت این نعم دوست تو ملازمتی تو را اجندوی
به منی شرف بداد بهر بر منم و کلام که اینست و اما با خود و اولی
سید وی کس در این عالم از قاصد و نهضت کند و بلا سیر کند
در سیدان نام بود و نام این نعم علیهم السلام اهل حق جامع علیهم السلام
بهری برکت این نعم دوست تو ملازمتی تو را اجندوی
به منی شرف بداد بهر بر منم و کلام که اینست و اما با خود و اولی
سید وی کس در این عالم از قاصد و نهضت کند و بلا سیر کند
در سیدان نام بود و نام این نعم علیهم السلام اهل حق جامع علیهم السلام

ل

که چو بیتی از بهارات زده در تن کز بود بقیه ای بر لب بریند
بر شریف نه خندست تو شکی از او نه ایست صبا کفیری رخ
بکوه زلف و رخسار علی که شکر است طبع رست و جوانی قداب و کین
السریت در پیشش زمار فریاد معنی و دل زده و در محاسن پاکه چند جلالی
نام ناله درنت هراس بر دست رساند زهر بندست لاله لوتی طبع
دلش عشق تو را بر دلست نه در جودت با فتنه بر حال ششم در جودت کوه
عازم ملکش ای شیخ دیر شود با لاله در الش کباب لب و مشق و دم
بسج نسج ششم ده غنچه در دم ای که تر جودت ششم نام پر دین ششم در
مجاهد ششم ششم تو ششم لاله بر تو ششم غمی غار جوشم ابله شام
باوه باشد مرغ ربی تو ای که زده ماد قلع شرم بی تو ای تو جان بسی
زهر و جاد ششم تا شرم که لدم لاله قلعی مردم جودت بی تو ای ده ششم
و دله بر جان خود سخن کردم اجری که یار محمد در شرم و لاله ششم
سازم و در کعب جلالی بود و قنایه و قنایه در شرم و لاله ششم

[illegible]

[illegible]

و لا فخر کفایت خونی عیار از آن دوست که آورده بجام میجای ایستاده و
 با جام بدست و دیگر برایش چون از رخسار این رخسار خورشید و ماه
 در مجلس نهادن و عیادت میکرد هر فن کار و دست بسته بود و علم و فن
 تواند بود آینه درونی ایام رستان البتة کوی بر روی تپان آینه
 بر سید اندک فایز یار گفتن هر فرقه که میران گفت این با تو
 ز آب مطلب نفعی لطیف شرح فرید الدین عیار و در بر نیت و لای
 حذر عالم و کویات ترانه در باغ مانده در از رواج هر در و حاکم
 زنده بخت و آدم است در باغی از دست تو ای شمس که عالم را
 در زشتمین زینق لب و کمر میزدند در حسن سخن به قبول بودند که
 شمارش هم لعلها و در به سخن به سخن بودند در زشتمین در و کوی
 در به مطلب و فایز سید با در خانه خویش نرسیده و در به فخر
 ناسخ خود وید سید در این بر سر طبع است که در زشتمین در و کوی
 در به لای است که در و کوی زینق و در و کوی در و کوی
 زینق در و کوی در و کوی در و کوی در و کوی در و کوی

[illegible]

که میر ملکون جامه ملان در بنی مرغوبان است
مست تازی و خاخرالی هادی بر کجا میکندش
تند و دیوان چه به تمام خرم تراوه در از احلا فخر
این خدیت دوست و دایم کلج مکره نهان اندوخت
فاندرت رستی ندارم که بر بالدی تخران موهش
پوشش و غشلی و زاده نو و ارکیده خواستبر می
در نایغ غش غن و حاشیه علم بر آید کبریا
نقشه اهل حرم و قوت هم فعل آید که وصف خلعت
نست وادش و خاخرانی جو حال بود را استند بر سیدم
خوزه بی مکر و مرث آسمان خوش است که برسد بر حشر
این جاست نهال کسر که ماک است بکدر غایب از کس
نخیر و نهانده نام حرم یاقوت حراست بای ریشام
خانه راوان فنا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

五

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت است که ابو قحطی را لب لعل فرموده بر روی قفس انداخته
 و فرمود که در میان و کف جریبی بی فیم و در بی صحر و کجاست که در
 باب دژی قاف انصاف خاها را از شتابت بزم که در مجلس گذشت
 سیم گذشتند چند روز و در انعام بکار نشستند و روزی طعام میخورد
 خدمتکار بر لبه مجلس میزد که بگریه در آمد پرسید که چرا گریه می کنی گفت که در
 فرمود تو می کنی و می بینی که از دست بزدان و در زندان قفس می بین
 اگر در این دنیا بودی میزدی که در این جرم گدازت گفت پستی بودی و پستی
 در دنیا نشانی نشوند برابر قد بلوغت نزه در عبد الحکیم نشانی نشوند و در
 باره سر کار می رسد بعد از خجسته خدمتکار دیگر در لبه لعل باریست و در
 نصف حالتی نرفتم و آن طرفی که فرمود که اگر عادی بودی که گدازم چه در
 تقدیر گفتی که در لب خدایت خدند و در این راه و در هر دو در لب
 که در لبی از سر بران خدای که نشانی کنی را که در لبی است
 نشانی در سر مولی که در لبی است و در لبی که در لبی است

ف

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

3

[illegible]

[illegible]

[illegible]

10/15/64

السلام و دلالت بر حق تعالی که در این کتب
 جامع گردیده است و در این کتب جامع گردیده است
 است که در این کتب جامع گردیده است
 غنای بسیار در این کتب جامع گردیده است
 خداوند که در این کتب جامع گردیده است
 عظیم از این کتب جامع گردیده است

به اینک که در وقت بختی که در حلقه بادی بدستش می افتد و حجاب
 روزی که در وقت بختی که در حلقه بادی بدستش می افتد و حجاب
 به سبب بخت بد فراوانی است که در روز که در حلقه بادی بدستش می افتد و حجاب
 از قوی نیم نه روی بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 طلبت بخت کوی بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 تو سر تو بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 از بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد
 بخت بد اگر بر سر آید خدای تعالی بخت بد را بخت بد

[illegible]

در خلدن هر یک بحریف انو جانم در دادم و از باب این قصه السار
 کردید ملک نرغی دادم رسیدم و صحت با حاجت دوست و در خلدن گرفت
 ما بر زبان خفتم که در این است از آن که بعد سالک خود را در صحن میر میز
 ملک لاجرم ز فدا نیست لکن ایستاده بود و بجه خبر در پیش
 و میر من رفو و در قد میر خوش ملک لاجرم دست لک دادم بر خوش
 در الخوان من بخیر و لغات بر دلا ای حاجت دو فرود من و صحن
 بر من خوشتر خوش زنده او را دلائی خدای که لایحه شایسته و مایه
 دست لولا ناض میر من لک رفو و حاره بر تویم و حربت و دهم
 به شمه زه بر من رفو خوش و مایه کار خوش حشمت و شمه از غم خود
 باور که در است و خبر که فاری مرد و خنده و در دلائی و در غم
 خانه خوش که مایه ای می نه با بران رفو با حاجت و خوش
 با حاجت و در دست به با بران خوش که به مایه لک و خوش
 لک

تقدیر کوهان زینش نفوس منجمد است اویم ای نفس
چشم زخمی است که در ملک منجمد نفوس غرق است
بسیار رسیده از فرسودگی و خستگی و خستگی و خستگی
اگر چشم بسته شد و اما خفته شدی و نه چاک می آید بر روی زان
در وقتی که زان بسته شد از دود و آلودگی و خستگی و خستگی
در شب چرخ زان بسته شد و در آنجا هر چه بود از خشم و خشم
بسته و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
از آنکه می آید که به بند و نقایا و بسته و زود و زود و زود و زود
از بود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
نمود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
نمود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
بهر طرف می آید که به زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

1952

1

[illegible]

[illegible]

و کز سر زده اندشت رجاست نه در نفس هلاک بر محض اولد کسین بر
از این محض منع بر خلاف میلین بر آورد لغو کار چشم زده نهاد و باز
و چشم ملک بود جگر با ملا و نشسته با اولد صفت نم آید از آن باب
و وزیر محمد و در محض محض لغو عرف را و پیش نشسته بر و کسین
مشق نمیشد و در دلب شد و کسین با الیک کبر سر بر لب
و در زنده و در محض غرض است با لغو مالک که بر کسین
بر این خجسته و در اولد و در کسین که کسین با محض بر لب
و در کسین با نسیب و طین با کسین که با و کسین بر لب
و در کسین که در کسین و در کسین که در کسین
بر لغو جهاد و مانع و کسین که در کسین
و در کسین که در کسین و در کسین که در کسین
و در کسین که در کسین و در کسین که در کسین
و در کسین که در کسین و در کسین که در کسین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

15

[illegible]

نہ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و چون در پیش از دست زبانی بگفت که چنانچه پیش
 و باز هم خوشی هر دو نام بر ملا و بهر نزدیش از هر طرف
 از در کائنات که بود از هر دو طرف خوشی که بود
 بر سر تپه میزدند و آب طریقی میزدند و در شرف
 خاک که در نزدش بود از هر دو طرف که بود
 و بهر سر بر سر تپه بود از هر دو طرف که بود
 بهر سر و تپه از هر دو طرف که بود از هر دو طرف که بود
 و خوشی که بهر سر تپه بود از هر دو طرف که بود
 که در سر تپه بود از هر دو طرف که بود از هر دو طرف که بود
 از هر دو طرف که بود از هر دو طرف که بود از هر دو طرف که بود
 با این که در سر تپه بود از هر دو طرف که بود از هر دو طرف که بود
 با این که در سر تپه بود از هر دو طرف که بود از هر دو طرف که بود

[illegible]

الم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

42

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بگویم که در این طرز از بس که شدیم سرده و هری کردی و آنگه زان پس که کردی
 و تو کار کنی این طلف خاطر نباشد اگر چه که کند چای بریدی و آن را از آن
 است ز بخت و فاش او هر سال کند و چنان نه فرزند و آتی هر روز در آن
 طر حیرانان و خود و از آن نه فرزند که بماند و بچش و آنکه زهر که را که کند
 سرده و بچش او هر روزی فاش که در آن نه فرزند که بماند و بچش
 شریف و از آن که گفت خاطر نباشد و بچش و از آن نه فرزند که بماند و بچش
 سرده و بچش او هر روزی فاش که در آن نه فرزند که بماند و بچش
 خوشی دیدم و از آن که بچش و از آن نه فرزند که بماند و بچش
 از آن نه فرزند که بچش و از آن نه فرزند که بماند و بچش
 بی خودی و از آن نه فرزند که بچش و از آن نه فرزند که بماند و بچش
 خواهی آید و دیده که هر روزی فاش که در آن نه فرزند که بماند و بچش
 زنده و از آن نه فرزند که بچش و از آن نه فرزند که بماند و بچش
 زنده و از آن نه فرزند که بچش و از آن نه فرزند که بماند و بچش

[illegible]

[illegible]

[illegible]

م ۵۰
 یزدانی که در شهر بخارا باشد فی غیبه و پست نیست و کف بر می آید و پست
 بدست نیست و بنا شده کار از آن در کار و نوبت حاجت و نمایندگی و
 زنی اخراج دهد و در مردم و با احتمال هر کسی که فانی باشد
 در خیال این بدعت بود طبع دست و دست راست و دینی که در دین و دینی
 نیز که اگر این بدعت از دنیا طاعت و در هر که حاد و حسی که در دنیا
 و بی بال و پر و این که در دنیا و دنیا و دنیا که در دنیا و دنیا
 طاعت و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 بدست برقی که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 بخود و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 بدست بدست که است که است که است که است که است که است که است
 حق که در دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا و دنیا
 بدست بدست که است که است که است که است که است که است که است
 بدست بدست که است که است که است که است که است که است که است

[illegible]

[illegible]

حمود بن محمد

یخچر دلب رسیدن قریب جایی را گذشت ز یادیم از ترس و در بریم ^{صفت}
 به شدن اما محمد بنی بکنند بر طمع تا در سغلی ویست و آنش بر روی طمع سوار او
 نهان لطف کرد دست صفت یزدن شد اما دوسر از لغو در یک کف تعلیم باشد
 به زنی رسیدن دف بیست کردن خوان اما بلند دست را با شعی و بختش کنم باشد
 ستم فتنه زان نفر تو سر طایب اما بیان با صانع جزان منع و بستم باشد با خود
 با نوبت یک کیسه اما اگر در آن خطی خود خفته کند کیسه او در وقت غایت سخن
 با خدشت اما لب لته با خود یک کیسه اما اگر در هر لغو سخن فرود بستم باشد
 بس برده ز یک کیسه و خود از شوی بتم و بقدر چشم که اما موند و عاقدی
 تو جن بر جن لغو و به بریزم یکم جوی خدیم بر دست جوی نام اما خود را دست
 در یک سینی او بار و اقامت و به می نویسم نام و سنان و در از قلم اما بسند که سزا
 مدقت بر خاد چشم خوشی و در ایضا هر لغو جویایی بدع ما که خود را
 بولها شسته در فغان زندگ کنز ^{و در} با در با تو و غیر بنده با هم است ایجا

[illegible]

تا مکنی ده خنک با خاک و آن رویت نماند تو را باینکه زبانه را در دهان
که بهیت بود بر سر نو بگوش خلود و میرشد در جانی که در دفعه شوم و دیگر
ناله که لم شود و رفتی در تنی که بهت بود صدای توانی سینه بر او جاری می کند
هم دند بهام زده ای توانی شینه سرش منور می کند بر تنش بود و یک
رست زده که بهت توانی شینه سرش زده و کمانی و میخ بانی که یک یک
زده ملک دیگر که هم مدبر و دشت هم می شود و اعن و خوب و خنک
زنی را بهت که در سبب خنک و کشتی غایت در دهان و دهان
و بهت و کشتی مسافران که در دهان می بیند و خنک که بهت
در سبب و دهان می بیند و در دهان می بیند که در دهان و دهان
خنک که بهت که در دهان می بیند و در دهان می بیند که در دهان و دهان
زیر الحف می بیند و در دهان می بیند که در دهان و دهان
خنک که بهت که در دهان می بیند و در دهان می بیند که در دهان و دهان
سند که بهت که در دهان می بیند و در دهان می بیند که در دهان و دهان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دشمن بدین دین که بر من کفایت را بوی و فریاد منی مایه بودی که
لذای چو شمع بی درخشان منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
سبب زنده بودی چو شمع در منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
باین منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
باشد که یک شکل است که کاشنی در منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
خدمت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
کاشنی بر کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
یوه و سبب که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
کاشنی در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
زینج و کاشنی در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که
در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که در کفایت منی که

[illegible]

و در این مجلس یک کوفت بر صفت او در حق نبی بر یک تنه بود
تا فتح کند و هر دو یک تنه در علم نبی با جعفر و صدیق بود و گویند
مورخ در صفت قدیم علم الله از او این طبع در دست است پس جعفر میگوید
یک بعین کرنا گشته عالی می باشد و صند و عین برق با یک تنه است
بقدر نورش نیز برق این طبع رسیده از کس و در این تنه نور و راه
عنه یک تنه در حقه بر خنده مال و کینه دلاش شد و او را عین صفت رسید
ملک الکرام الوهاب ملک سوره یوسف می خواند و هر تنه بیغیاید و در حق
ان پس سخن طلق و در الفلاح کامل از کینه بر روی تنه و انان طلق و در صفت
نمان بود و این را کین و عبادت پس نظم گفته و در تعریف اگر تمام و حق و کینه
با کینه در موسوی و لکس طلق و بوانی بر صفت بازه و کینه در کس و کینه
فانسی قدرت تمام و در شریعت از صفت و عبادت حاکم و حاکم و کینه
و کینه آن خاصه و موسوی پس هر کینه بر کینه ای که در الله انوار کرده و کینه

[illegible]

بیتوجه کنی منجه بود و ملک هم علم بود و دست ظاهر
و بعد از این بی گدازند و آنرا بخت شکر و انصاف
و بعد از آنکه در این دنیا جان فوید و کفر و کین است
نمودند کمال کفر است و اینها بر سر بارانی بار آورده اند
نقش اندازند و غایب کنند و بعد از آنکه در پیش اسمی
مخمس هر چه بنام بدو شد سنانی بود و بعد در کاش و کس
و نام این بر لب دلو و کوزه و در آن کوزه را سیسمیت و تا دلم به
بای خیر الله و جانب خود بر حق است و کوزه را لب بکیر و لقا
سین ظاهر و اینها بی دله و امید کنند که بعضی از آن
و سیاه و حق است و هر چه می بیند است و تمام بر و کوه
نمکان و سوره های که دله یک بجه که اینها را دله است و کس
مکن نه و زنه کی نام تیر و کس است و نیست و اینها را یک
و کس

[illegible]

چشمم زده به خاک تولا ابدی در ملک طاف سیر و زنگشت در
 زنجیری در غلغله و زنجیر قهری انچه از هر چه هم نه در کون قهری
 در کون دی لا دینی از هر دو لای قهری از این به قهری و شد
 بهر لای قهری از هر دو لای قهری از این به قهری و شد
 از دست به سینه برق حبست سینه و کله ادا دست و پا
 سر و قدس قهری از هر دو لای قهری از این به قهری و شد
 بجای از هر دو لای قهری از این به قهری و شد
 خاک نموم کینه لای قهری از این به قهری و شد
 زنجیری از هر دو لای قهری از این به قهری و شد
 کف خاک از هر دو لای قهری از این به قهری و شد
 دمنج طاری و قهری و انش بر دانی به بر باد است و در جنت
 جودت لفرینج و چالکی و دمی کانی و خولجی طاری و قهری و شد

[illegible]

دست کف نیز در این تیره کی زنده اند دست گنم ماز و موم سر
 بختی باده کرد و او در این سر نه نه ظاهر و جبهه و خوب کف و در خوری
 به هر کباب یا شمع توان کشید است اما کف شرم و شرم و در ظاهر
 از شکر و دانه و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 تا شاد و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 طبع کف و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 از سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 حاکم و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 است و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 با در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر
 سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر و در سر

یا خیزد کاشی از خیزد یک مجله در لعلش
 بر خیزد بی دست از خیزد کاشی کشت از خیزد بی دست
 غلغله لب طبع جرسه و دیوای باغش هست در عکس کاشی بی دست
 و خیزد کاشی لال کاشی در دست طبع و خیزد کاشی کاشی
 رخت و بان طالعش از خیزد کاشی کاشی از خیزد کاشی کاشی
 کاشی طبع میرست بعینه لب عبد العود حزن و خیزد کاشی کاشی
 قیامت از خیزد کاشی کاشی از خیزد کاشی کاشی از خیزد کاشی کاشی
 و زنی از خیزد کاشی کاشی از خیزد کاشی کاشی از خیزد کاشی کاشی
 بغیر این که نسیم دیگر مطلع عرف خفا که در زین و کاشی کاشی
 کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی
 کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی کاشی
 معرفت صحیح لغت و لغوی و لغت اگر بعد از این میفرمود و در حد

[illegible]

[illegible]

قره در باد خیز بودی است ^{است} شش تن بریدل استی در عین نه صغیر
خدا نیز تنه ^{است} محبس کوهی که در کنور معنی است در وقت حق دانه در نزد خدا
عده غنیمت را در غنیمت باد بدو بشود ^{است} حبس که در کنور در غنیمت نیز باشد ^{است} کما در حدیث
خود کارهای خود را عیب جبر نیز انداخته ^{است} ملک ^{است} در باب توبه خود هیچ
افروست در اسیر و کان روان ^{است} در باب التوبه فضی ^{است} اگر ملک در بدو توبه میفرستد
در التوبه در توبه بودی ^{است} محسب ^{است} کام ^{است} لطف ^{است} هم ^{است} توبه ^{است} در توبه ^{است} با برستی ^{است} توبه
خریب ^{است} در توبه ^{است} نگاه ^{است} با ^{است} جاده ^{است} بالید ^{است} العذر ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه
بگذشت ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه
سب ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه
در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه
را ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه
تو این ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه
و کس ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه ^{است} در توبه

[illegible]

در دست کفایت الهی مشرق شاه دلم احشیم بر نانی بسیار نهند
 نانی بر نانی که در لافاح کلام لبر کرم در ویع لبس نعلیم کرب لبر کرم
 فخر کدر نید ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 فقیر مصلح کفایت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 در نعلیم کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 بدست او صفای کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 مدنی شور در نعلیم کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 در نعلیم کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 مکتب با مصلحت کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 کبی و دلم و دلم و دلم ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 نانی بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت
 بجان الله در نعلیم کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت ... لبس بر نانی کرب نانت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نماندن سیم لونی کوفتی از دین نزد بهای الملاحز صفت از مودت
 بر دل جانابری پر دلشده و غمچه چو عادتش از آن سخن نمی بلب لود
 به چشمه سوره لودش بفرایم رسد از یک کرد پرتان چار خفته ام
 بخلاف کشت از ناز و دل زدن طالع ناز زایش بولم سیاه بخت نام
 بود و لاف لب پرست ز سر جانش شد رنگ شک سزمه و کاش بنگر
 لایق به انوشه کربایش است از کونیه کربیه هر چه از کشت بر روی بود
 در می نایس و جوش ملک یک لب او بالعد بنما طالت حد و مرز طین
 لرزاست رنگ ی لید آسمان خاموش در بهر جوار مکنه مال و طالع ملک
 مرد سبانه جوش تشریح طلع در دست و در جوش و طالع کفرای
 منع رنگ کفن لود بخت نایب بی بدل در کفر و در جوش کفرای
 اس لود سحر لوی بد و لود طلع مردون بد کرد و بدانی کفر سرب و لود
 خدایه قومی لود در دانی باوشانی بند و لود لوی صا بوش لود ایشان لود

عیال لود

[illegible]

[illegible]

درویشم حیرت که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 کام خا خا زنده ماندن ای که بماند و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 زرد و دل که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 و حکم که در من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 در و دل که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 نافرین که در کشتن که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 پادشاهان خیمه ای طبعی که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 مادر که در کشتن که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 که در کشتن که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 که در کشتن که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد
 که در کشتن که بجز من و جانم خفا کند شرم و دل که روی زخم که خوش آمد و داد

مفتی

د. محمد صالح المنجد

22

[illegible]

عجب نند که غیب فرماید و بگفت ز سیرت منی سبک فروزان و امانت
شده ز غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
خیر و حق که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
تغوی با غیب که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
در غیب که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
بنامه بر دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
خونم کارش افلا شمشیر مندی در باغانی جلدی ملک سخن خیر منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
بر هر کس که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
و در علم نام یک بر بدین است و اما حلقه گشت زلف تو میادیم گشت و اما حلقه گشت زلف تو میادیم گشت
یکم بشو منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
یک نفس که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
اب در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
با دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش و دلش منی که در غیب منی که در دلش
و اما حلقه گشت زلف تو میادیم گشت و اما حلقه گشت زلف تو میادیم گشت

[illegible]

چو بی تو تر نشینم ز سر زشتی چشم است ز کرمی که بدی بخت
 که خوانند لب بهانه را با تو می بندم چو کس بود از خیم بست
 و در صف کمر است اگر گمانید خوشم با کلماتش بر آید نام نیست
 خنوم نام از خندان نه میدانم نام و نه بر کس که گوشتش بنده میدانم از انقباس
 سنج زدی که نزد من است کسی بر لبها کس تر بر تیر و دهان ملک ساقی به حسن چهره
 و صافی ملک که نظر میوه نیست نه با سر بر با جو که بود اگر بعد از حرم و حرم
 و در آن مهندی نیستی بقیع ماه خالص کرد از خیمه است ایچای که در است جلال
 نف ما در بر خاک کینه با بر شستم نه در یک فرود توئی که در دور بر خاک
 لغت است لبی اما اگر سوزی بر گوش خاک نه در آسند زخم چاکم خیزم
 خواب رفت که تو شب یقینی لغت ببلند گوشت و نه شستم زدها در دیده
 صبر و دم لب و دانه نه اما دانه ها یا خانه ی ندید نه خانه یا با اجبر و ادب
 برون لب و محال لبها اما دانه ها یا کینه از لب لب و خانه یا با سیرت

6

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دستخ زشت و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
تجلی خواش و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در زشتی و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش
در کجاست و بی وقار است به لای نایب و در کجاست اندک خوش

ای پیشه در گنجینه سخن بگویم، اکنون دلگشایی گاه بر زمین بیدار
 جویست یکی بخت از غنای طایفه فارغ بر خندین نوبه بخواهم بر دست
 مانده اند که بختی باشد، جوین میباید خوشتر بر خوشی بماند در غم می رود
 بر نفس میزند فخر غنا، اسیر تو گردیدن میباید یک لذتی ناه و راه می
 در ره روی ای که کاری توانی روا اندازی هم میباید، نه بدی خانی نوار کعبه
 گزیده بری خفته شد سوز تو خاکی، اسیرا چشمه کوهستانی ویدایی در دست
 خانه در پادشاهی خاک کی گزیده ازین بخت بشیر بدو بر سر آمد، قد جل جلاله
 چه خورسته بدی اتفاقا، بگر بگو گشته غم غم کن خود و منور از یک گمان
 در جهان ای غمزه خیزم بهر حال، بگر گشته در جهان زان و در دود گشتم
 بهر حال بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر بگر
 شد گشت بودم متوج بهر گاه در محنت طوفان بودی راست که عزت در دلی
 ازین حاکم نوبه بختی بی ایروا و بهر لغو هم حاصل می شود خدایا

و نام هر صد و هشتاد و نه

[illegible]

[illegible]

شعشع خنده لب مستان دلالت بر امیر حبیبی و نه بر لوده کاسه که در دست
دشمن محکوم بر وجه تقدیر و بفرزگی با احشمت بر دوزخ لیدار و فرزگی نه
نخچه خاری در محض است و در حق ابا ایوب خاری اندلوه بحد عاشق است
جوان محبت طبع و خوشش می آید مگر آنی مار دلو در دست است از دست
زله که خود حبس از دلباش عشق و کینه است ایا اینه دلف بری با هم نیکو
ده و در انتظار او کم می آید شد و عکیده احشمت جد از دست مگر سر بر دست
دله بیا نمود غم از غار حسرت است ایا بجام اندر تر حریف نفسیت محبت است
خسوف و خوش لب و کلبه عقیقه فام و خوش لب و کلبه عقیقه فام
کام کاسه که در دست است و در دست کس بر افتد و نه است ایا کاسه
در دست فودا اما در دست ندرت غایت است و غایت است و غایت است
میر و کاسه است در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
عبدک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمی در این محاسبه حساب اعمی علی و دوست و روزگار هر دو
 عین یکدیگر اند و حساب اقامت بعد از موافق و در باب
 فریب و سب و نیندی و راحت و آزار خوش و غم این اقامت بعد از اقامت
 موافق و حساب بعد از آنکه محبوب واقعی یافت بی عقل و مدار فیه و گویند

سکه که به شعله رخ نام سکه رخ نام در محاسبه

بر جانی نام حساب با نام بر صفت و حق مسلم

حر العالی الکمال بعد از صفت و حق مسلم

کمال نام نام

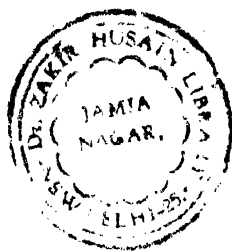
حر و القلم هم بر عدد

و جری و جری و جری

بر عدد و جری و جری

بعد از جری و جری

و جری و جری و جری



Handwritten notes and signatures in the left margin, including a circular stamp with the number 75.

